

منوچهر یکتایی

اسم و رسم باطله

اگر با فلان دوستی کنی
دشمنی ات غریبه می ماند
اگر بی فلان به سر آری
بته بی خشک بی گلاب
صفای بی اثری.
به وزغی آبستن
خشم آگیری خشک را گفته ام
به آگیری بی درآمد آب
نفس ماهیان را شناسانده ام.
با یک بار
طراوت سحری
با یک معشوق
ستاره ی تر چشمی.

فراز روز است
کار کشته
بی تشعشع فکری.
فرود شب است
مایل
به ستاره شانه نهادن.

■
چه دل می‌گذاری که
به مدارای من
درشتی من سختی باشد.
چه پذیرفته‌ای که
آهن و انفجارِ نگهبانت
مرا از کارم جدا سازد.
چه نعره‌ی وایی که ناگهان
یله‌گاهِ شانه‌ات
شروعِ تیرِ شهاب شود.

با زخم‌های حسرت و
شناسنامه‌ی باطل
نیمه باطم
کس خودم نیستم به درستی
چه نیازی دارم که
بایستم و دو کلمه‌ی درست بگویم
این حکایتِ تاریخ رسمی ست
نه مهرِ باطلِ نژادِ من
هرگز هرگز
تاریخِ من اینست که
جوابِ سلامت را
کلمه‌یی بیشتر ندارم
جوابِ سؤال را
اشک می‌پذیری؟

۲۲ می نیویورک

۲۸ می خِز ۱۹۹۵